گفت‌وگوی «جوان» با فرزند شهید محمد شکرویان که ۲۵اسفند۶۳ به شهادت رسید

سال‌ها با دعای عهد بابا از خواب بیدار می‌شدیم

■ مبینا شانلو

شهید شکرویان عاشق امام زمان(عج) بود. ولادت امام زمان را بسیار باشکوه برگزار می‌کرد و نذری می‌داد. کوچه را چراغانی می‌کرد و جشن می‌گرفت. مبعث رسول(ص) هم که می‌شد، جشن مفصلی در خانه می‌گرفت و شیرینی پخش می‌کرد. جبهه که بود در نامه‌هایش به خانواده تأکید می‌کرد: «چه باشم یا نباشم، تولد ائمه و مبعث رسول(ص) را جشن بگیرید!» اهل خانه هم هر سال در حد توانشان این کار را انجام می‌دادند و بعد از شهادتش خانواده هنوز هم به سفارشش عمل می‌کند. آنچه در پی می‌آید ماحصل همکلامی ما با حسین شکرویان فرزند شهید محمد شکرویان است که در ۲۵ اسفند سال ۶۳ در عملیات بدر در جزیره مجنون به شهادت رسید. عبدالله شکرویان برادر دیگر این شهید است که در عملیات والفجر ۸ آسمانی شد.

پدرتان در سنین میانسالی به جبهه رفتند. ایشان متولد چه سالی بودند؟

پدرم ۱۰ اردیبهشت ۱۳۱۶ در شهمیرزاد در یک خانواده مذهبی متولد شد. چهارمین فرزند خانواده‌اش بود. سه خواهر و سه برادر داشت. هنوز کوچک بود که سایه پدر را از دست داد و از مهر و محبتش محروم شد. مادرش با مشقت و سختی بچه‌ها را بزرگ کرد. پدرم تا کلاس ششم درس خواند. بعد با برادرهایش مغازه خواربارفروشی اجاره کردند. به سن سربازی که رسید به خدمت رفت و بعد از بازگشت شغل مغازه‌داری را ادامه داد.

چه سالی ازدواج کرد و ماحصل این ازدواج چند فرزند است؟

سال ۱۳۴۵ که پدر و مادرم ازدواج کردند، ثمره زندگی مشترکشان دو پسر و دو دختر شد. پدر علاقه زیادی به همسر و فرزندانش داشت. وقتی به مرخصی می‌آمد، کمپوت و بسته کوچک آجیل را که در جبهه به رزمندگان می‌دادند، نمی‌خورد. آنها را برای ما می‌آورد تا خوشحالمان کند. بابا سفارش زیادی برای تربیت و پرورش دینی فرزندانش داشت. مدتی که در جبهه بود، به وسیله نامه با مادر در ارتباط بود و از اوضاع خانه با خبر می‌شد. ایشان در نامه‌هایی که می‌فرستاد، ما را به خواندن نماز اول وقت و توجه به درس تشویق می‌کرد.

از فعالیت‌های انقلابی پدرتان بگویید.

گویا پدرم با چند نفر از دوستانش مخفیانه فعالیت‌های سیاسی انجام می‌دادند. در تظاهرات و راهپیمایی شرکت می‌کرد. نوارهای سخنرانی و رساله امام‌خمینی(ره) را دست‌به‌دست می‌کردند. جلسات پنهانی داشتند تا اینکه انقلاب پیروز شد. مادرم می‌گفت: من در کارش دخالت نمی‌کردم اما در جریان راهپیمایی‌ها و پخش اعلامیه‌هایش بودم و تا پدرتان از راهپیمایی و پخش اعلامیه برگردد، دعا می‌خواندم که سلامت برگردد. برایم تعجب‌آور بود که با این سطح فعالیت در زمان طاغوت هیچ وقت دستگیر نشد. پدر در حیاط خانه یک چاله کنده بود و تمام عکس‌ها، نوارها و اعلامیه‌های امام را در آنجا نگهداری می‌کرد و هر شب روی آن چاله می‌خوابید تا ساواکی‌ها نتوانند رد و محل اختفای وسایل را پیدا کنند. به مادرم هم توصیه می‌کرد هر چقدر کمتر در جریان اقدامات من باشی راحت‌تر هستی!

چه زمانی لباس رزم به تن کرد و راهی جبهه شد؟

بعد از پیروزی انقلاب مغازه‌ای را که همراه با برادرانش در آن مشغول کسب و کار بود به آنها واگذار کرد و خودش به کمیته رفت و بعد هم عضو سپاه شد. پدر چندین بار داوطلبانه به جبهه رفت، یک بار موج انفجار باعث مجروحیتش شد، مدتی در بیمارستان بستری بود و با دعا و ذکر از خدا خواست که حالش بهبود پیدا کند تا بتواند دوباره به جبهه برگردد. همینطور هم شد. بار دوم در جبهه جنوب پایش شکست. مدت کوتاهی به خانه برگشت ولی دلش طاقت نمی‌آورد. با پای گچ‌گرفته باز هم اعزام شد. مادرم می‌گفت: آن زمان من در بسیج شهمیرزاد فعالیت داشتم. می‌خواستند خانم‌های بسیجی، مادران و همسران شهدا را به مشهد ببرند. گفتند شما هم باید بیایی! رفتم خانه و موضوع را به محمد گفتم. گفت خب برو! گفتم با چهار تا بچه کوچک و پای شکسته تو را چه کار کنم؟ گفت با این پای شکسته مواظب چهار تا بچه‌ها هستم! تو برو مشهد زیارت! هر طور بود راضی‌ام کرد که به آن زیارت بروم. وقتی از مشهد برگشتم، چند روز بعد با پای شکسته به جبهه رفت. مادرم تعریف می‌کرد که وقت رفتن پدر به جبهه به ایشان گفتم: «محمد! باز می‌خواهی بروی جبهه؟ بچه‌ها کوچک هستند! خانواده‌ام نیستند! من در این شهر تنها هستم!» سفره را پهن کرد و ظرف‌ها را روی سفره گذاشت. من بشقاب او و بچه‌ها را یکی‌یکی کشیدم و روی سفره گذاشتم. او کمک کرد و به خواهرت محبوبه که کوچک بود، غذا داد. گفت: «عزیزم! می‌دانم بچه‌ها کوچک هستند ولی دل به خدا ببند! این بچه‌ها وابستگی‌های این دنیا هستند! من چه باشم یا نباشم خدا از تو و بچه‌ها محافظت می‌کند!»

در کنار جهاد پدرتان مادرتان چه سختی‌هایی متحمل شد؟

بله، مادرم تعریف می‌کرد هر وقت پدرتان می‌خواست اعزام شود، من تا سمنان می‌رفتم و بدرقه‌اش می‌کردم. سری آخر موقع رفتن آماده شدم که از شهمیرزاد تا سمنان را با هم برویم اما چادر را از سرم برداشت و گذاشت کنار. گفت نمی‌خواهد بیایی! من چادر را از دستش گرفتم، دوباره سر کردم و گفتم می‌خواهم بیایم! وقتی اصرارش را دیدم، فقط تا جلوی ساختمان سپاه شهمیرزاد او را همراهی کردم. داشت سوار ماشین می‌شد که گفت برو خانه، بچه‌ها تنها هستند! مواظب خودت و بچه‌ها باش! از شیشه ماشین آنقدر به هم نگاه کردیم که ماشین رفت و من به خانه برگشتم. سردم بود، انگار لرز داشتم. دائم به خودم می‌گفتم کاش تا سمنان می‌رفتم! همان دیدار آخرمان شد.

> شهید دوران انقلاب در حیاط خانه یک چاله کنده بود و تمام عکس‌ها، نوارها و اعلامیه‌های امام را در آنجا نگهداری می‌کرد و هر شب روی آن چاله می‌خوابید تا ساواکی‌ها نتوانند رد و محل اختفای وسایل را پیدا کنند. به مادرم هم توصیه می‌کرد هر چقدر کمتر در جریان اقدامات من باشی راحت‌تر هستی!

پدر را چقدر می‌شناسید؟ کمی از شاخصه‌های اخلاقی ایشان بگویید.

پدر علاقه زیادی به امام زمان(عج) داشت. در طول زندگی همیشه هنگام مبعث رسول(ص) و تولد ائمه مخصوصاً امام زمان(عج) کوچه را چراغانی می‌کرد، جشن می‌گرفت، شیرینی پخش می‌کرد و غذای نذری می‌داد. زمانی که جبهه بود در نامه به خانواده و مادرم سفارش می‌کرد که در غیابش کارش را ادامه بدهند. خانواده هنوز هم به سفارشش عمل می‌کنند. زمانی هم که در جبهه بود در نامه‌هایش تأکید می‌کرد: «چه باشم یا نباشم، تولد ائمه و مبعث رسول(ص) را جشن بگیرید!» ما هم هر سال در حد توانمان این کار را انجام می‌دهیم. با اینکه کم‌سن‌وسال بودیم اما صدای بلند بابا بعد از نماز صبح وقتی که قرآن را با ترجمه‌اش و همچنین دعای عهد را می‌خواند، ما را بیدار می‌کرد. بعدها که بزرگ‌تر شدیم، معنای کارش و عشق ایشان به امام زمان(عج) را فهمیدیم. نماز خواندن را از بابا یاد گرفتیم. وقتی بابا می‌آمد آنقدر به ما محبت می‌کرد که دلمان نمی‌آمد از او جدا شویم. می‌گفت: «بچه‌ها! بیاین ببینین چی براتون آوردم.» جیره غذایی، آجیل‌ها در بسته کوچک و کمپوت‌هایی را که در جبهه به بابا می‌دادند، نمی‌خورد و آن را برای ما می‌آورد. مامان می‌گفت محمدجان! پس خودت چی می‌خوری؟ اینقدر بچه‌ها را لوس نکن! بابا می‌خندید و می‌گفت وقتی آجیل را با شما می‌خورم، مزه‌اش بیشتر است! ما در شهمیرزاد باغ اجاره‌ای داشتیم؛ گردو، آلو و میوه‌های مختلف داشت. ایشان بیشتر محصولات را به افراد نیازمند می‌بخشید. هیچ‌کس از باغش دست خالی نمی‌رفت. محمدعلی کارگرمطلق یکی از دوستان و همرزمان پدر می‌گفت: «وقتی من در سپاه مهدی‌شهر بودم، محمد در کمیته انقلاب اسلامی بود. بعدها ایشان هم در سپاه مشغول شد. از آنجا با هم آشنا شدیم. از نظر سنی از ما بزرگ‌تر بود. ایشان در جبهه گویی که انگار وظیفه‌اش باشد به همه سنگرها سر می‌زد و بچه‌ها را راهنمایی می‌کرد.»

پدر در چه عملیاتی به شهادت رسید؟

پدرم روز ۲۵اسفند سال ۶۳ در عملیات بدر در جزیره مجنون با برخورد ترکش به سینه‌اش به شهادت رسید. پیکر مطهرش بعد از تشییع در گلزار شهدای شهمیرزاد به خاک سپرده شد. دوستان و همرزمان در جبهه خاطرات خوشی از ایشان داشتند و از او به نیکی یاد می‌کنند.

شنیده‌های شما بعد از شهادت پدر شناخت شما را نسبت به ایشان بیشتر کرد؟ خاطره‌ای از دوران حضور پدر در جبهه برایمان روایت کنید.

یکی از همرزمان ایشان به نام آقای سعیدی می‌گفت: «شب عملیات دشمن از چهار طرف محاصره‌مان کرده بود. موقعیت طوری بود که باید خودمان را داخل آب می‌انداختیم. هنوز داخل آب نیفتاده بودیم، دندان‌هایمان به هم می‌خورد و می‌لرزیدیم. محمد شکرویان دلداری‌مان می‌داد. خودش مدام ذکر می‌گفت و استغفار می‌کرد. وقتی توی آب افتادیم، از سرما داشتیم یخ می‌زدیم که محمد گفت: «أفرغ علینا را بخوانید! محکم باشید! خدا کمکمان می‌کند!» همه أفرغ علینا و ذکر را همراه با محمد تکرار می‌کردیم که ناگهان قایقی پر از مهمات و بدون سرنشین جلوی ما حاضر شد. قایق را سوار شدیم و نجات پیدا کردیم. خیلی نمانده بود که اسیر شویم.»

مصاحبه شهید شکرویان با خبرنگار در جبهه

لطفاً خودتان را معرفی کنید؟

محمد شکرویان اعزامی از شهمیرزاد سمنان هستم. هدف بنده از آمدن به جبهه این است که ابرقدرت‌ها بعد از انقلاب به ایران و انقلاب هجوم آوردند. باید در مقابل آنها بایستیم.

آیا در عملیات شرکت داشتید؟

خیر! مدتی در خط پدافند بودم در غرب کردستان و پاکسازی روستاها.

پیام شما به امت ایثارگر پشت جبهه چیست؟

ما کمتر از آن هستیم که بتوانیم پیامی بدهیم. این ملت به مدت چند سال در انقلاب و جنگ در هر برهه‌ای آزمایش شدند. آنها به وسیله خون‌های فرزندانشان انقلاب اسلامی ایران را به ثمر رساندند. این انقلاب نو رسیده است و هنوز به ثمر کامل نرسیده. این عزیزان بودند که خون‌هایشان را فدا کردند. به خانواده‌های شهدا می‌گویم: «ان‌شاءالله خون عزیزانشان هدر نرفته و نمی‌رود! شهیدانشان همیشه زنده‌اند و در نزد پروردگارشان روزی می‌خورند!» قرآن می‌فرماید: «وَلا تَحسَبَنَّ الَّذینَ قُتِلوا فی سَبیلِ اللّهِ أَمواتٌ بَل أَحیاءٌ عِندَ رَبِّهِم یُرزَقونَ. کسانی که در راه خدا کشته شدند مرده مپندارید، بلکه آنها زنده‌اند و در نزد پروردگارشان روزی می‌خورند.» این است که می‌گویند قلم‌ها، ادیبان و شاعران عاجزتر از آن هستند که چهره شهید و شهادت را به ورق‌ها ترسیم کنند. زبان سخن‌پردازان ناتوان‌تر از آن است که حماسه شهید را به رشته بیان درآورد. دوربین عکاسان و فیلمبرداران ضعیف‌تر از آن است که عظمت کار شهید را به تصویر بکشد. پای اندیشه عارفان و فیلسوفان لنگ است. فقط خداست که شهید را می‌شناسد، چراکه خود شهیدپرور است. رب‌الشهدا طرف معامله با شهید است، چون خدا او را می‌شناسد، خریدار او می‌شود.»

مسئولیت شما در گردان چه بود؟

بنده در تعاون گردان هستم.

چه پیامی برای خانواده خود دارید؟

خانواده‌ام در انتظار این نباشند که من کی برمی‌گردم. نظرشان این باشد که ما کی به پیروزی کامل کربلا و قدس عزیز می‌رسیم و مستضعفان جهان را کی از بند آزاد می‌کنیم؟ به قول امام عزیز تا فتنه در جهان است، ما در جنگ هستیم.

گفت‌وگو

گفت‌وگوی «جوان» با همسر شهید مدافع حرم لشکر فاطمیون حجت‌الاسلام سیدمحمدمهدی هاشمی‌نژاد

دعای مادر برات شهادت سیدمحمد شد

■ صغری خیل‌فرهنگ

شهید سیدمحمدمهدی هاشمی‌نژاد روحانی و مبلغ علوم دینی اهل افغانستان برای نخستین بار در سال ۹۲ راهی جبهه دفاع از حرم شد. او که دفاع از حریم ولایت را از وظایف شیعیان می‌دانست، در قامت یک رزمنده مدافع حرم به سوریه رفت. بعد از بارها حضور در جبهه، ۲۲اسفند سال ۹۴ توسط تروریست‌های تکفیری به شهادت رسید. اما ۹ ماه طول کشید تا پیکر مطهر این شهید به خانه بازگردد. در ادامه برای آشنایی بیشتر با این شهید با ساره سادات‌محسنی همسرش همکلام شدیم که در ادامه می‌خوانید.

چطور با شهید آشنا شدید؟

من اهل افغانستان و متولد سال ۱۳۶۲ در ایران هستم. سیدمحمدمهدی هم اهل افغانستان بود و متولد ۱۰شهریور سال ۱۳۶۰. ایشان در سطح ۴ حوزه تحصیل کرد و روحانی بود. من و سیدمحمدمهدی نسبت فامیلی داشتیم و از طریق همین آشنایی و شناخت با هم ازدواج کردیم. زمان ازدواجمان ایشان طلبه بود و درآمدشان از شهریه‌ای بود که حوزه تقبل می‌کرد. ما زندگی مشترکمان را سال ۱۳۸۱ شروع کردیم و ماحصل زندگی ما هم سه فرزند است. زهراسادات ۱۷ سال، فاطمه سادات ۱۲ و سیدمحمدحسین ۱۰ سال دارد.

چطور شد که تصمیم گرفت مدافع حرم شود؟

با توجه به شرایط آن زمان و دفاع از حریم ولایت و اینکه معتقد بود دفاع از شیعه و مظلوم در جهت تکلیف است، راهی مناطق عملیاتی سوریه شود. همسرم می‌گفت: «سزاوار نیست من که ادعای شیعه بودن دارم نسبت به قتل مسلمانان سوریه بی‌تفاوت باشم.»

بعضی‌ها فکر می‌کنند که طلبه‌ها فقط درس می‌خوانند و به عنوان تبلیغ وظیفه خود را انجام می‌دهند. در حالی که شهید به عنوان سرباز برای دفاع از حرم راهی شد. مهم‌ترین انگیزه ایشان اعتقادات و باورهای دینی‌اش بود. اواخر سال ۹۲ راهی سوریه و در اطلاعات-عملیات مشغول به جهاد شد. سیدمحمدمهدی نزدیک به یک سال‌ونیم در جبهه حضور داشت و افتخار سربازی و دفاع از حرم حضرت زینب (ع) را نصیب خودش کرد. شهید هاشمی‌نژاد پس از اتمام دروسش در نیم سال اول در سال ۱۳۹۴ برای نیم سال دوم، انتخاب واحد نکرد و در ۱۵ بهمن ماه ۱۳۹۴ برای چندمین بار عازم سوریه شد. همسرم ارادت زیادی به شهدا داشت. بعد از شهادت علیرضا توسلی، شهید بخشی و دیگر دوستانش بسیار منقلب و ناراحت بود، چون علاقه زیادی به آنها داشت. همواره آرزوی شهادت و دیدار دوستان شهیدش را داشت و به حالشان غبطه می‌خورد. در یکی از سفرها که مادر شهید عازم مشهد بود، سیدمحمد به مادرش گفت برایشان خیلی دعا کنند؛ دعای مخصوص! زمانی که مادرشان برگشت، به مادرشان گفت مادر برایم دعا کردید؟ مادرش گفت بله من به امام رضا(ع) گفتم که هر چه پسرم می‌خواهد مستجاب شود. سیدمحمدمهدی آن لحظه خیلی خوشحال شد و گفت دعایم آرزوی شهادت بود.

چطور از شهادتشان مطلع شدید؟

همسرم مدتی مفقودالاثر بود و برای همین خبر قطعی شهادت را به ما ندادند. چون ابتدا به اسارت داعش درآمد برای همین مسئولان اعلام کردند که احتمال ۹۰ درصد ایشان شهید شده است. بعد از حدود ۹ ماه بی‌خبری، خبر قطعی شهادت ایشان را به ما دادند. گویا سیدمحمدمهدی در زمان اسارت شکنجه‌های زیادی را تحمل کرده بود. وقتی پیکر ایشان را به قم آوردند، در مدرسه حجتیه مراسم وداع و تشییع خیلی باشکوهی برایشان برگزار شد. ولادت و شهادت ایشان مصادف با دهه دوم شهادت حضرت فاطمه زهرا(س) بود.

> در یکی از سفرها که مادر شهید عازم مشهد بود، سیدمحمد به مادرش گفت برایم بسیار دعا کن. در برگشت از مادر پرسید دعایم کردی؟ مادر گفت بله، من به امام رضا(ع) گفتم که هر چه پسرم می‌خواهد مستجاب شود. محمد خیلی خوشحال شد و گفت دعایم آرزوی شهادت بود

فرازی از وصیتنامه شهید:

- در زمانی که گروه‌های تکفیری و وهابیت از سراسر دنیا کمر به قتل شیعیان بی‌پناه بسته‌اند، سزاوار نیست من به عنوان کسی که ادعای شیعه بودن دارم و ملبس به لباس سربازی آقا بقیه‌الله الاعظم روحی له الفدا هستم، نسبت به این فاجعه بزرگ بی‌تفاوت باشم.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۶۴۴۹

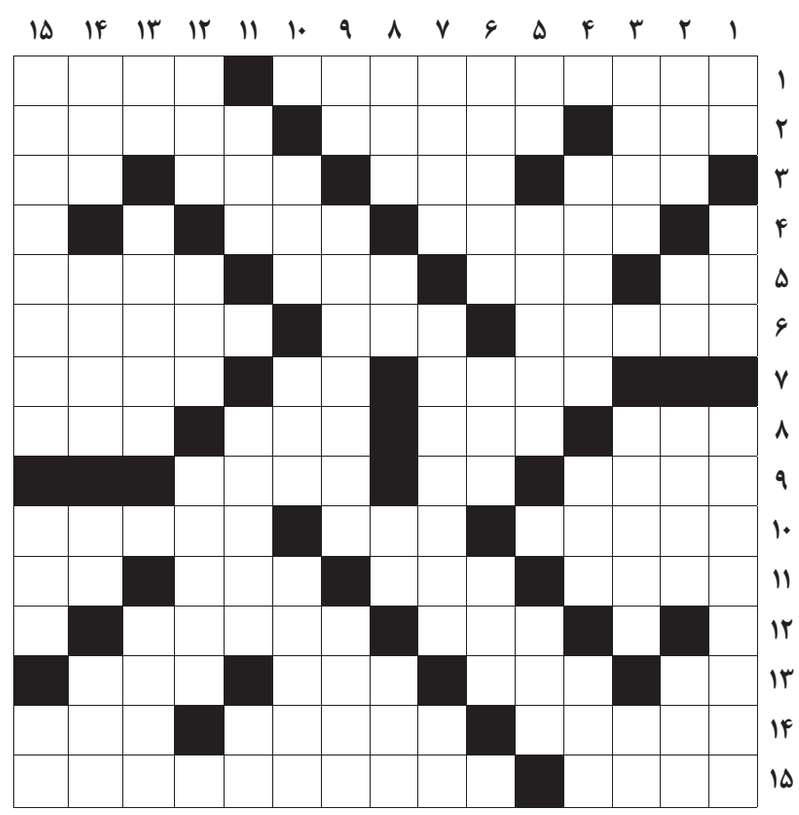

از راست به چپ

■ ۱- جسمی که دارای تشعشعات اتمی باشد- رنج ■ ۲- چکش بزرگ- روزنامه پرتیراژ ژاپنی- درآمد ■ ۳- ماده بیهوشی- بیماری تنگی نفس- سرشکسته و ناراحت- خیس ■ ۴- از نام‌های دخترانه- حرکت منظم دسته سربازان ■ ۵- قورباغه- نقره- آن سوی سقف- سوال ■ ۶- دین اکثریت مردم ژاپن- نمو- بنیانگذار شعر عرفانی ■ ۷- سرکش- آب منجمد- رها ■ ۸- موی روی پلک- قیمت- جگر- خواری ■ ۹- بسیار تیزهوش- صنم- وسایل منزل ■ ۱۰- نرده- از بت‌ها- مردن ناشی از عذاب شدید ■ ۱۱- فرزندی- فعل امر از گفتن- سرسرا- از ما بهتران ■ ۱۲- پایان- نام قدیم کاشمر ■ ۱۳- مایه حیات- خردسال- بلدرچین- عدد دو رقمی ■ ۱۴- بزرگواری- هر که می‌خواهد جور هندوستان باید کشد- سوره ۲۴ ■ ۱۵- راهنما- کلامش بالاتر از کلام بشر و پایین تر از کلام خداست

از بالا به پایین

■ ۱- پر وارونه – از پرندگان شکاری- مدرسه قدیمی ■ ۲- پدر آذری- چه وقت- خشمگین- درخور ■ ۳- پزشک- برادر حضرت موسی(ع)- نام ترکی ■ ۴- صداقت- جهت- مدیکال ■ ۵- گشوده- جانور زنده- ضرر و بلا ■ ۶- شهری در گیلان- باختر- تنگ چشمی ■ ۷- زیر نیم کاسه است- سباک- از سور قرآنی ■ ۸- پهلوان- پنج آذری- شامه نواز- درخت کریسمس ■ ۹- حرف دهن کجی- از علامات ریاضی- جنگ افسانه‌ای یونان ■ ۱۰- افسرده- نجاست- رستم یونان باستان ■ ۱۱- خواهر پدر- برادر- دشنام ■ ۱۲- کلاغ- پناه ناتمام- جن و انس ■ ۱۳- زنده- میزان- عامل ویروس آبله مرغان ■ ۱۴- وقت و زمان معین- رنگ ماتم- ردیف بافتنی- نوشابه لبنی ■ ۱۵- درد گرفتن قسمتی از بدن گویی که سوزن در آن فرو می‌کنند- مبهم- راه شاعرانه

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

			۱		۷			
۲			۵			۹		
		۵				۲		۳
			۲	۴			۳	
۷	۲				۸			
		۱					۸	
۹								۴
			۹	۳				
۶		۸						۵

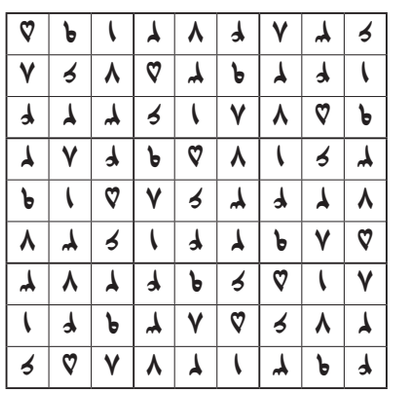

جدول کلمات متقاطع
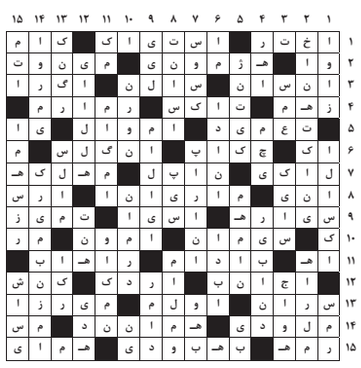
پاسخ جدول شماره ۶۴۴۸